

پیشگفتار

روابط بین‌الملل (international relations) به عنوان قلمروی از حیات اجتماعی در سطح جهانی از جذابیت زیادی در میان قشرهای فرهیخته و علاقه‌مند به موضوعات عمومی برخوردار است. به نظر می‌رسد که کم‌وبیش هر کسی با هر نوع پیشینه تحصیلاتی و با داشتن سطحی از آگاهی عمومی می‌تواند در مورد مسائل بین‌المللی «صاحب‌نظر» تلقی گردد. اما در میان دانش‌پژوهانی که با روابط بین‌الملل به عنوان یک حوزه مطالعاتی (International Relations, IR) سروکار دارند، این باور وجود دارد که این حوزه، مانند همه قلمروهای دانش بشری، روز به روز جنبه‌ای تخصصی‌تر و حرفه‌ای‌تر پیدا می‌کند. آنچه بیش از همه به بنیان این قلمرو متمایز علمی/دانشگاهی شکل می‌دهد و آن را از اخبار روزمره، تحلیلهای روزنامه‌نگارانه، و مطالعات غیرحرفه‌ای متمایز می‌سازد، مبانی نظری و نیز فرانظری (هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختی) آن است.

نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل به یک بیان قدمتی بسیار دیرینه دارد و می‌توان آن را تا یونان باستان و هند باستان پی گرفت و در قرون وسطا و سپس دوران مدرن از رنسانس تا روشنگری و بعد از آن دنبال کرد. برخی نیز که روابط بین‌الملل را بر اساس روابط میان واحدهای ملی تعریف می‌کنند، هم این پدیده و هم مطالعه آن را به جهان وستفالیایی یعنی از سال ۱۶۴۸ به بعد قابل انتساب می‌دانند. اما در واقع، متعاقب شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل در سطح دانشگاهی در دهه سوم قرن بیستم است که تلاشهایی جدی‌تر در این زمینه کم‌وبیش آغاز شد و به طور خاص پس از جنگ دوم جهانی شکل مشخص‌تری به خود گرفت و تلاشهای نظری عمده‌ای در سطوح متفاوت روابط بین‌الملل انجام شد و دانشمندان این رشته چهارچوبهای

مفهومی متفاوت خود را بر اساس مبانی فرانظری مختلف ارائه کردند.

از اواخر دهه ۱۹۳۰ بود که وجود «تعارض» در دیدگاه‌های نظری در این حوزه مورد توجه قرار گرفت و وجود آن به یکی از مشخصه‌های پایدار رشته روابط بین‌الملل تبدیل شد. آنچه در این مجموعه گرد آمده تصویری است از این دیدگاه‌های نظری با توجه به مبانی متفاوت فرانظری آنها که امید است بتواند به طور خاص برای دانشجویان رشته‌های علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، و مطالعات منطقه‌ای و بالخصوص سطح کارشناسی ارشد (و نیز دانشجویان سالهای آخر دوره کارشناسی) مفید باشد. متن کتاب را نمی‌توان به صورت متنی مقدماتی برای آشنایی اولیه با نظریه‌های روابط بین‌المللی تلقی کرد و باید قبول داشت که برای خوانندگانی که با بحث‌های مفهومی روابط بین‌الملل آشنایی مقدماتی ندارند می‌تواند بسیار دشوار جلوه کند. با وجود اینکه سعی شده حتی‌المقدور اصطلاحات نظری و فرانظری، چه اسمیایی که خاص IR هستند، و حتی آنهایی که از سایر حوزه‌های مطالعاتی (فلسفه علم، علوم اجتماعی، و ...) وارد این رشته شده‌اند توضیح داده شود، اما طبعاً خوانندگانی بهتر می‌توانند با این کتاب ارتباط برقرار کنند که مطالعات جنبی در این زمینه‌ها داشته باشند.

مقدمه کتاب بحثی است در مورد کلیات نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل و تحولات آن. سپس هشت نظریه کم‌ویش کلان و مطرح روابط بین‌الملل در هشت فصل جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرند. در هر فصل تلاش شده علاوه بر توجه به ابعاد محتوایی نظریه‌ها به زمینه‌های شکل‌گیری آنها و نیز به طور خاص مبانی فرانظری آنها توجه خاصی شود. البته ساختار بحث در فصول مختلف لزوماً از یک قالب خاص پیروی نمی‌کند زیرا بسته به ماهیت نظریه، میزان اهمیت مبانی فرانظری در آن، درجه آشنایی با زمینه‌ها و مباحث خاص آن در میان مخاطبان، میزان اختلافات درونی در هر نظریه، و قدمت یا متأخر بودن آن سعی شده مطالب به شکلی که برای دانشجویان قابل فهم و مفید باشد تنظیم گردد. البته به تبع تفاوت در پیچیدگیهای مبانی و مباحث نظریه‌ها، فصول مختلف از درجه پیچیدگی متفاوتی برخوردارند.

البته این کتاب «همه» نظریه‌هایی را که در روابط بین‌الملل مطرح شده‌اند در بر نمی‌گیرد و بیشتر بر جریانهای اصلی نظری تمرکز دارد. نظریه‌هایی چون نظریه‌های راهبردی، بازدارندگی، تصمیم‌گیری، بازیها، و ... در اینجا مورد بررسی قرار نگرفته‌اند، زیرا به یک اعتبار نظریه‌هایی خاص هستند و نه نظریه‌های عام مورد توجه در این کتاب. البته برخی از این نظریه‌های خاص یا میان‌برد (مانند نظریه‌های همگرایی یا ارتباطات) یا خاص (مانند نظریه‌های رژیمها که بیشتر در قالب اقتصاد سیاسی بین‌المللی مطرح‌اند) در درون جریانهای اصلی نظری بررسی شده‌اند و برخی دیگر (مانند نظریه نظامها) به تناسب مورد اشاره قرار گرفته‌اند.

این کتاب حاصل حدود دو دهه تلاش در حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل (دانشجویی مستمر به معنای عام و خاص آن و نیز تحقیق، ترجمه، و تدریس) است. بخشهایی از برخی از مباحث را به شکلی دیگر پیش از این در چهارچوب پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و دکترا، مقالات علمی، طرحهای پژوهشی و ... ارائه نموده بودم؛ و حال تلاش شده بحث در چهارچوبی مشخص و با تکمیل مباحث و غنای بیشتر آنها با اتکا بر منابع متعددتر و جدیدتر به شکلی که به عنوان یک متن درسی قابل استفاده باشد در این کتاب ارائه گردد.

نگارش این کتاب را در وهله نخست مرهون اساتید گرانقدری هستم که در طول تحصیل در دانشگاه تهران و پس از آن از آنان بسیار آموخته‌ام. برخی از عزیزترین آنها (مرحومان بزرگوار دکتر داریوش اخوان زنجانی، دکتر علی اکبر، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، و دکتر هوشنگ مقتدر) روی در نقاب خاک کشیده‌اند، اما یاد آنها، خاطره کلاسهایشان، و آنچه از ایشان آموخته‌ام باقی است و برای ایشان از درگاه خداوند متعال آمرزش و شادی روح مسئلت دارم. همچنین باید از دانشجویان عزیزی تشکر کنم که در کلاسهای مربوط به نظریه‌های روابط بین‌الملل در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکترا در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران با مشارکت فعال، اظهار نظر، نقدها و پیشنهادهای خود به شکلی غیرمستقیم اما مؤثر در شکل دادن به این مجموعه نقش داشتند. سرانجام باید از همکاران

ناشناخته‌ای سپاس گزار باشم که با مطالعهٔ پیش‌نویس کتاب و اشاره به کاستیها و ارائه پیشنهاد در جهت بهبود کار به غنای بیشتر مباحث و قابل فهم‌تر شدن برخی دیگر کمک کردند. اما بی‌تردید مسئولیت مشکلات و کاستیهای کتاب را باید خود برعهده گیرم. با استفاده از نظریه‌های انتقادی و پیشنهادی دوستان، همکاران، و خوانندگان اثر است که می‌توانم امیدوار باشم چاپهای بعدی کتاب با اشکالات کمتری همراه باشد.

جا دارد در اینجا از مسئولان محترم انتشارات سمت که در چاپ و نشر این کتاب همت گماشتند سپاس‌گزار می‌کنم.

حمیرا مشیرزاده

پاییز ۱۳۸۳، تهران

مقدمه: تکثر نظری در روابط بین‌الملل

تحولات تجربی ممکن است تأثیری بر علاقه ما به یک رهیافت خاص داشته باشد، اما به نظر من گزینش، بیشتر به تمایل ربط دارد تا به مشاهده. معنای رویدادها در صحنه جهانی بدیهی نیست. [بلکه] باید در نوعی بستر یا زمینه تفسیر شود، و زمینه‌ای (یعنی رهیافتی) که ما در نظر می‌گیریم تعیین می‌کند که چگونه رویدادها را تفسیر خواهیم کرد و برای آنها اهمیت قائل خواهیم شد.

(Rosenau 1982: 4)

سرشت نظریه

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای هر رشته علمی یا حوزه مطالعاتی را دستاوردهای نظری آن تشکیل می‌دهد. نظریه‌ها به بیان واسکز (Vasquez 1997) شناخت را در یک هم‌نهاد (synthesis) ترکیب می‌کنند و جهان را با ایجاد ارتباط میان پدیده‌هایی که ظاهراً نامرتبط و بی‌معنا هستند، برای ما معنادار می‌کنند. برخلاف آنچه ما در وهله نخست تصور می‌کنیم، معنای واقعیت، خود امری «مبتنی بر واقعیت» (factual) نیست، بلکه خود آن نیز مسئله‌ای نظری است (Neufeld 1994: 12). در اینکه نظریه چیست و چه کارکردی دارد اتفاق نظر چندانی وجود ندارد و حتی ریمون آرون، نظریه‌پرداز معروف روابط بین‌الملل، معتقد است که واژه‌هایی که از واژه نظریه مبهم‌تر باشند، بسیار معدودند (Elshtain 1997: 274).

برخی نظریه را آئینه واقعیت می‌دانند و حقیقت آن را در تناظر (correspondence) با امر واقع (fact) جستجو می‌کنند. از این منظر، سوژه شناسا/مشاهده‌کننده

(subject/observer) جدا از موضوع شناخت / مورد مشاهده (object/observed) قرار دارد و تبیین‌های نظری تا جایی حقیقت دارند که واقعیت تجربی را منعکس می‌سازند. برخی به نظریه از منظری کاربردی‌تر می‌نگرند و بر آن‌اند که نظریه به هر تقدیر، نگاهی گزینشی به واقعیت است و بیشتر از منظر «سودمندی» (utility) به آن نگاه می‌کنند. به بیان دیگر، برخورد گزینشی با جهان، امکان عمل کارآمد را در آن فراهم می‌سازد. گروهی نیز اساساً بر آن‌اند که نظریه است که واقعیت را می‌سازد و نمی‌توان مستقل از نظریه واقعیتی را تصور کرد؛ ما با مفاهیم نظری به سراغ واقعیت می‌رویم و این مفاهیم‌اند که تا حد زیادی تعیین می‌کنند چه چیزی مهم است، چه چیزی را باید در جهان واقع دید، و هر چیزی چه معنایی دارد. در این برداشت بر نقش فعال «اجتماع پژوهشگران» (research community) در تولید و اعتبار بخشیدن به شناخت و تعیین استانداردهای شناخت قابل پذیرش تأکید می‌شود. در اینجاست که می‌توان گفت قضاوت دربارهٔ رسایی یا خوب بودن یک نظریه جنبه‌ای فرانظری می‌یابد؛ و ما با «داستانهای مختلف» یا «سناریوهایی بدیل» برای توضیح جهان سروکار خواهیم داشت که از درون خود دانش نمی‌توان به معیاری برای صدق و کذب آنها دست یافت.

باید توجه داشت که در حوزه نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل ما با دو دسته از آثار و فعالیت‌های نظری روبه‌روایم. از یک‌سو، در نظریه‌پردازی رده اول (firstorder theorizing) در مورد ساختار و پویایی نظام بین‌الملل نظریه‌پردازی صورت می‌گیرد. چنین نظریه‌هایی می‌کوشند به فهم ما از سیاست جهانی به شکل نظریه‌های محتوایی کمک کنند که نمونه این نظریه‌ها را می‌توان در واقع‌گرایی، نواقع‌گرایی، لیبرالیسم، نهادگرایی نولیبرال و ... دید. از سوی دیگر، در نظریه‌پردازی رده دوم (second order theorizing) به مسائل «فرانظری» (metatheoretical) پرداخته می‌شود که هدف از آن نیز افزایش فهم ما از سیاست جهانی است، اما از طریقی غیرمستقیم‌تر و با تمرکز بر مسائل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و نمونه آن را می‌توان در نظریه‌های فمینیستی و انتقادی روابط بین‌الملل و بحث‌های پساتجددگرایان

دید (Wendt 1991: 383). با توجه به اهمیت فزاینده مباحث فرانظری، لازم است پیش از ورود به سایر مباحث، به معنای فرانظریه و ابعاد متفاوت آن و اهمیتی که در روابط بین‌الملل دارد، اشاره‌ای داشته باشیم.

مباحث فرانظری در روابط بین‌الملل

فرانظریه بین‌المللی به بیان نیوفلد (Neufeld 1994)، «حوزه‌ای فرعی از روابط بین‌الملل است که می‌کوشد پاسخ دهد "چه چیزی به یک نظریه خوب شکل می‌دهد؟"». همان‌گونه که معنای واقعیات وابسته به نظریه‌هاست، نظریه نیز به نوبه خود وابسته به بازاندیشی فرانظری است تا کفایت آن تضمین شود. در نتیجه هم‌اکنون مباحث و مناظرات در حوزه روابط بین‌الملل به مناظرات محتوایی منحصر نمی‌شود و مباحث فرانظری را نیز شامل می‌گردد، زیرا مشخص شده که بسیاری از اختلاف‌نظرها در حوزه محتوایی ناشی از این است که نظریه‌ها چه سؤالاتی را مهم یا مشروع می‌دانند و این مسئله به ریشه‌های هستی‌شناختی (شرحی عام از اینکه چه چیزی وجود دارد و چگونه عمل می‌کند)^۱ و معرفت‌شناختی (که نشان می‌دهد ما چگونه می‌توانیم بدانیم که از طریق روش‌شناسیهای خاص می‌توانیم بدانیم)^۲ مباحث آنها مربوط می‌شود: همه نظریه‌پردازان به شکلی ضمنی «تعهدات فرانظری» دارند (Neufeld 1994: 12).

یکی از ابعاد فرانظری در روابط بین‌الملل بعد هستی‌شناختی (ontological) آن است که به تعبیری، «زمینه اکتشاف» (context of discovery) یا «مقام گردآوری» است و به مفروضه‌های بنیادین در مورد جوهره سیاست بین‌الملل به عنوان عرصه‌ای خاص از عمل سیاسی اشاره دارد. این مفروضه‌ها یا پیشفرضها به باورهای پایه در مورد سرشت قوام‌بخش واقعیت اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شوند، یعنی بنیادی‌ترین اندیشه‌ها درباره سرشت غایی یا جوهره چیزها (Griffiths 1992: 10). دسلر هستی‌شناسی را تعیین مرجع انضمامی (concrete) یک گفتمان تبیینی می‌داند،

یعنی «ساختارهای جهان واقعی (اشیاء و واحدها) و فرایندهایی که یک نظریه مطرح می‌کند» و در تبیین و تفسیر خود به آنها می‌پردازد (Dessler 1989: 445). اونف می‌گوید بحثهای هستی‌شناختی اشاره دارد به جهان چنان‌که گویی ما موجودیت آن و نه خصوصیات آن را مسلم و قطعی فرض می‌کنیم (Onuf 2002: 126). به نظر الکساندر ونت (Wendt 1999)، باید قبل از تحقیق در مورد معنای حاکمیت، نهادهای بین‌المللی، یا تنظیم خشونت بدانیم که کنشگران چیستند، چگونه با هم مرتبط‌اند و چه روشهایی برای تحقیقی که در نظر داریم مفیدند و همه اینها اهمیت هستی‌شناسی را نشان می‌دهند. به علاوه، اهمیت هستی‌شناسی از این روست که وجه تبیینی یک نظریه را نیز اگرچه تعیین نمی‌کند، اما در آن محدودیت ایجاد می‌کند (Dessler 1989: 445).

در وهله نخست میان نظریه‌پردازان در این مورد اختلاف نظر وجود دارد که جهان اجتماعی چیست، چیزی خارج از نظریه‌های ماست یا ما جهان اجتماعی را می‌سازیم؟ (Smith 1997: 27). سنتاً می‌توان دو دیدگاه اصلی در این مورد یافت. مسامحتاً می‌توان به پیروی از ونت (Wendt 1999) یکی را دیدگاه مادی‌گرا (materialist) و دیگری را دیدگاه معنا‌محور (idealist) نامید. از دیدگاه نخست موجودیتهای اجتماعی اعم از ساختارها و کنشها هم از نظر وجودی و هم از نظر عملکرد، مستقل از برداشتها و فهم انسانها وجود دارند و بنیادی‌ترین واقعیت مورد بررسی در مطالعات را واقعیات مادی قابل مشاهده تشکیل می‌دهند. از نگاه دوم اساساً موجودیت ساختارها، نهادها، و کارگزاران جنبه ذهنی یا حداقل گفتمانی دارد و اینها جز بر مبنای فهم انسانی وجودی ندارند. بنابراین ما در جهانی زندگی می‌کنیم که فقط انگاره‌ها (ideas) مهم‌اند و آنها را می‌توان مطالعه کرد. در یک دیدگاه بینابینی، موجودیتهای اجتماعی اگر بعد مادی هم داشته باشند، جنبه گفتمانی نیز دارند، یعنی جدا از دلایل و فهم کنشگران (actors) نیستند، اما در عین حال به این معنا نیست که قابل تقلیل به این فهم کارگزاران‌اند و همان‌گونه عمل می‌کنند که آنها می‌پندارند (Wendt 1997: 358). به این ترتیب، از نگاه سوم در مطالعه

پدیده‌های اجتماعی باید علاوه بر توجه به ساختارهای مادی، به ساختارهای معنایی نیز توجه داشت (Reus-Smit 2001:209).

در مورد سرشت کنشگران و به تبع آن، کنش آنها نیز در میان نظریه‌پردازان اختلاف نظر وجود دارد. از یک منظر سنتی و متعارف در علوم اجتماعی، این ساختارهای مادی‌اند که به کنشها و کنشگران شکل می‌دهند و این هویتها کم‌وبیش ثابت و یکسان تلقی می‌شوند. در مقابل، از دید پس‌ساختارگرایان (یا سازه‌انگاران رادیکال) سوژه‌ها بر ساخته‌هایی‌اند که «رویه‌های گفتمانی» (discursive practices) به آنها شکل می‌دهند. بنابراین رویه‌های گفتمانی‌اند که واحدهای بنیادین واقعیت و تحلیل، یعنی واحدهای پایه هستی‌شناختی، را شکل می‌دهند. کنشگران سرشتی کاملاً اجتماعی دارند. به این معنا که این تعاملات، رویه‌ها، هنجارها، ارزشها، فرهنگ، ایدئولوژی، باورهای اصولی، و انگاره‌های نهادینه‌اند که به هویت آنها قوام می‌بخشند. جامعه قلمروی تکوینی (constitutive) قلمداد می‌شود که کنشگران را به عنوان کارگزاران دانا به آنچه هستند تبدیل می‌کند. منافع کنشگران نیز حاصل هویت آنهاست و از طریق فرایند ارتباطات، تأمل در تجارب و اجرای نقشها «آموخته می‌شود» (Reus-Smit 2001: 209; Ruggie 1998: 34-36).

وجه دیگر هستی‌شناسی به تقسیم‌بندی میان فردگرایی (individualism) و کل‌گرایی (holism) مربوط می‌شود که در مورد برداشت نظریه از رابطه میان ساختارهای نظام و کارگزاران انسانی یا به اصطلاح «مشکل ساختار-کارگزار» (agent-structure problem) در سطح هستی‌شناختی است. اگر تقدم با واحدهای تشکیل‌دهنده (در سیاست بین‌المللی دولتها) باشد، ما با فردگرایی روبه‌رویم که ساختار را به خصوصیات و تعاملات میان واحدهای آن فرو می‌کاهد. اگر تقدم با نظام باشد، با کل‌گرایی سروکار داریم که کارگزار را به آثار استلزامات بازتولیدی نظام فرو می‌کاهد. البته هر دو اینها به تعبیری، دچار تقلیل‌گرایی (reductionism) هستی‌شناختی هستند و هر دو به آن موجودیتی که دیگری را به آن تقلیل می‌دهند (فردگرایان به واحد و کل‌گرایان به ساختار)، شیئیت می‌بخشند، چنان‌که گویی

امری است طبیعی و مستقل از کنش انسانی. در مقابل، در یک دیدگاه بینابینی کارگزاران و ساختار منزلت هستی‌شناختی برابری پیدا می‌کنند و به شکلی متقابل به یکدیگر قوام و تعیین می‌بخشند بدون اینکه به یکی از آنها جنبه شیئیت بدهند؛ یعنی در عین اینکه ظرفیت و موجودیت کارگزاران انسانی وابسته به زمینه ساختاری اجتماعی تلقی می‌شود، این زمینه ساختاری محصول کنشها و تعاملات کارگزاران است و نه آنکه استقلال وجودی از فعالیتهای انسانی داشته باشد. کارگزار و ساختار در یک هم‌نهاد دیالکتیکی به هم پیوند می‌خورند (Wendt 1987: 336 ff).

سرانجام در مبحث هستی‌شناختی، یکی دیگر از مسائل مورد توجه در روابط بین‌الملل این است که کنشگران این نظام را چه واحدهایی تشکیل می‌دهند. آیا همان‌گونه که سنتاً واقع‌گرایان تأکید داشتند،^۱ دولتها کنشگران اصلی در روابط بین‌الملل اند و یا افراد، جنبشهای اجتماعی، سازمانهای غیردولتی، سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی، شرکتهای چندملیتی و... را نیز می‌توان کنشگر دانست. سنتاً نظریه‌های دولت‌محور در مقابل نظریه‌های فراملی‌گرا یا کثرت‌گرایی قرار می‌گیرند که بر تعدد بازیگران در نظام بین‌الملل تأکید دارند.^۲

بعد دیگر فرانظری به مباحث معرفت‌شناختی (epistemological) مربوط می‌شود. معرفت‌شناسی در ساده‌ترین تعریف آن عبارت از این است که ما چگونه می‌دانیم چیزی را که می‌دانیم، می‌دانیم (Waever 1997). در طول تاریخ تحولات فلسفه علم و شناخت می‌بینیم که دیدگاههای متفاوتی در این زمینه شکل گرفته‌اند. می‌توان در وهله نخست میان قائلان به امکان شناخت، که بر آن‌اند که می‌توان واقعیت مستقل از شناخت را در قالب توصیفات صادقی باز نمود از یک‌سو، و نسبی‌گرایان که منکر نیل به شناخت حقیقی و در نتیجه، اساساً منکر معرفت‌شناسی‌اند، از سوی دیگر، تفکیکی قائل شد. در میان قائلان به امکان شناخت

۱. به عنوان نمونه: مورگنتا (۱۳۷۴) و والتز (Waltz 1979).

۲. از مهم‌ترین آثار در زمینه اهمیت بازیگران غیردولتی می‌توان به آثار دهه ۱۹۷۰ رابرت کیون و جوزف نای (Keohane and Nye 1972; 1977) اشاره کرد.

نیز دو نحله اصلی قابل‌شناسایی عبارت‌اند از خردگرایی و تجربه‌گرایی. گروه نخست بر توانایی خرد انسانی در فهم واقعیت تأکید دارند، و گروه دوم تنها شناخت قابل‌اتکا را شناخت تجربی حاصل از مشاهده می‌دانند.

در مورد شناخت علمی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی نیز به طور خاص، این مسئله از قرن نوزدهم مطرح بوده که آیا واقعیت اجتماعی که امری معنادار و فرهنگی است و در عین حال یک واقعیت تاریخی است یعنی امری منحصر به فرد و غیر تکراری است (هستی‌شناسی متفاوت آن)، اجازه مطالعه علمی آن را می‌دهد یا خیر. بحث بر این بود که نه مشاهده تجربی به معنای مورد نظر علم‌گرایان در حوزه علوم اجتماعی امکان‌پذیر است و نه نیل به تعمیم‌های گسترده‌ای که هدف معرفت علمی را تشکیل می‌دهد.^۱

با وجود تداوم مناظرات در حوزه‌های فوق، علم‌گرایی عملاً در سده بیستم و با شکل‌گیری حلقه وین و اثبات‌گرایی منطقی مورد توجه آن به وجه غالب در فلسفه علم تبدیل شد. با وجود انتقاداتی که بر استقرار‌گرایی و اثبات‌گرایی می‌شد، مدل نومولوژیک-قیاسی (nomological-deductive) (یا فرضی-قیاسی، hypothetical-deductive) همپل و ابطال‌گرایی (falsification) کارل پاپر (۱۳۶۳) و تأکید آن بر عدم امکان/اثبات واقعیت، اینها همچنان در چهارچوب بنیانهای شناختی علم‌گرایی باقی ماندند.^۲ علم‌گرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در قالب آنچه از آن با عنوان «انقلاب رفتاری» یاد می‌شد، به شکل جدی وارد روابط بین‌الملل گشت و به تلاش دانشوران این رشته برای علمی کردن آن شکل داد و باعث شد رهیافتهای «سنتی‌تر» در روابط بین‌الملل که به نوعی متکی بر روشهای تاریخی-فلسفی بودند به غیرعلمی بودن متهم شوند.^۳

1. برای بحث بسیار خوبی در این زمینه بنگرید به: Bernstein 1976.

2. برای بحث فشرده اما مفید در این زمینه، بنگرید به: چالمرز ۱۳۷۴.

3. بنگرید به بزرگی ۱۳۷۵.

اما علم‌گرایی و ادعای آن در مورد شناخت صادق و حقیقی با تحولات مختلف در حوزه فلسفه علم به چالش کشیده می‌شد. از جمله این چالش‌ها می‌توان به طرح «بازیهای زبانی» از سوی لودویگ ویتگنشتاین و توجه او به این مسئله که واقعیت در درون زبان ساخته می‌شود، بحث تامس کوهن (۱۳۶۹) در مورد مبتنی بودن علم بر پارادایمهای خاص و قیاس‌ناپذیری پارادایمها بر اساس معیارهای درون‌علمی، بحث پل فیرابند (۱۳۷۵) در این باره که علم در عمل تابع روندهای مورد تأکید در فلسفه علم نیست و همه چیز در آن جایز است و هیچ معیار درون‌علمی برای برتری دادن به شناخت علمی در مقابل سایر دعاوی شناختی وجود ندارد، و سرانجام چالشهای نسبی‌گرایانه‌تر و رادیکال‌تر پساساختارگرایانی چون میشل فوکو و ژاک دریدا در مقابل دعاوی شناختی و تأکید آنها بر گفتمانی بودن شناخت و در نتیجه، نسبی بودن آن اشاره کرد.^۱ این چالشها از دهه ۱۹۸۰ به بعد به شکل جدی وارد روابط بین‌الملل شد و به مهم‌ترین مناظرات و اختلافات در درون این رشته شکل داد.

آنچه در وهله نخست در رشته روابط بین‌الملل نظر ما را به خود جلب می‌کند، تعدد و تکثر (گاه غیر قابل جمع) دیدگاههای نظری است که اغلب از تفاوت در این دیدگاههای فرانظری نشئت می‌گیرد. به نظر می‌رسد که راه‌گزینی نیز از این تکثر نظری نیست و باید به نحوی از آن «استقبال» نیز کرد (بنگرید به: فرگوسن و منزباخ ۱۳۷۵). در این مقدمه تلاش می‌شود با نگاهی گونه‌شناختی و نیز تاریخی تصویری کلی از این تفاوتها به دست دهیم تا پس از آن در فصول مختلف به جریانهای اصلی نظری در روابط بین‌الملل بپردازیم.

طبقه‌بندی نظریه‌ها در روابط بین‌الملل

۱. برای بحث در مورد دیدگاههای پساساختارگرایان و تفسیرگرایان رادیکال، بنگرید به: جورج و کمبل ۱۳۷۵، بزرگی ۱۳۷۷، و مشیرزاده ۱۳۸۰. برای بحث مبسوط‌تر، بنگرید به: Edkins 1999.

نظریه‌های روابط بین‌الملل در یک نگاه کلی به اشکال متفاوتی تقسیم‌بندی شده‌اند. در اینجا ذکر چند نمونه از این تقسیم‌بندیها خالی از فایده نیست. ای. اچ. کار (Carr)، و به تبع او تقریباً همه نظریه‌پردازان واقع‌گرا، نظریه‌های روابط بین‌الملل را به دو گروه اصلی واقع‌گرا (realist) و آرمانشهرگرا (utopianist) (یا آرمان‌گرا) تقسیم می‌کنند. کار بر آن است که نظریه‌های واقع‌گرا جهان را چنان که هست می‌پذیرند و نه آنکه به دنبال تحمیل اصول اخلاقی خاص خود بر آن باشند؛ تأکید آنها بر جدایی میان خیر سیاسی و خیر اخلاقی، درسهای تاریخ و تلقی از سیاست به عنوان مبارزه قدرت است. آنها جنگ را نتیجه تضاد منافع می‌دانند و به چهار عنصر مهم اندیشه سیاسی، یعنی هدفی مشخص، جاذبه‌ای عاطفی، قضاوت اخلاقی و زمینه‌ای برای عمل بی‌توجهند. در برابر، آرمانشهرگرایان بدون تشخیص بنیان مادی کل سیاست، امکان هماهنگی طبیعی منافع را مطرح می‌سازند و بر تعمیم فرایندهای حقوقی و اخلاقیات حاکم بر جوامع داخلی به سطح بین‌المللی تأکید دارند.

مارتین وایت بر آن است که می‌توان سه سنت نظری را در روابط بین‌الملل تشخیص داد: واقع‌گرایی یا سنت ماکیاولی، انقلابی‌گری (revolutionism) یا سنت کانتی، و خردگرایی (rationalism) یا سنت گروسوسی که راهی میانه در بین دو سنت نخست محسوب می‌شود. در سنت واقع‌گرا نمی‌توان از مفهوم جامعه بین‌الملل سخن گفت، زیرا در شرایط فقدان قرارداد میان دولتها آنها در وضعیت ماقبل اجتماعی یا طبیعی‌اند. در این وضعیت، سیاست بین‌الملل در حالت «حاصل جمع صفر» است و صلح برآیند شکننده ناامنی متقابل می‌باشد. دولت شکل اعلای اقتدار سیاسی است و به دلیل منافع خود به منافع سایر دولتها توجه ندارد. در نقطه مقابل این سنت، انقلابی‌گری قرار دارد که به شکلی غایت‌شناختی، جامعه بین‌الملل نوع بشر را مطرح می‌کند که نظام دولتی مانع از تحقق آن می‌شود و پویایی آسیب‌شناختی این نظام مغایر منافع داخلی اعضای راستین آن جامعه است. انقلابی‌گری خواهان بازبینی رادیکال نظام دولتی است. سنت خردگرا به عنوان «راه میانه» بین این دو حد قرار می‌گیرد و در مقابل آنها تعریف می‌شود. این سنت تحت تأثیر متافیزیک جان لاک

و دیوید هیوم است و وضعیت ماقبل قراردادی را در هرج و مرج مطلق نمی‌بیند و اشتباه دو سنت فوق را در این می‌داند که انسان را مخلوقی ذره‌ای فرض می‌کنند که در وضعیت طبیعی رفتار اجتماعی او را طبیعت غیراجتماعی و ایستا تعیین می‌کند، حال آنکه انسان را باید به عنوان جانوری اجتماعی دید که در تعامل مستمر با دیگران است. حتی وضعیت طبیعی نیز وضعیتی شبه‌اجتماعی است که از نظر نهادینگی ناقص است. فقدان دولت جهانی و همزیستی تعداد متکثری از دولتهای حاکم سیاست بین‌الملل را محکوم به وضعیت جنگی نمی‌کند و مفهوم جامعه بین‌الملل را نیز بی‌معنا نمی‌سازد. به علاوه، آنارشو مانع تعامل اقتصادی و اجتماعی میان اعضا نیست. اما جامعه بین‌الملل جامعه‌ای منحصر به فرد است که استقلال آن، به شدت استدلال مبتنی بر توسل به «قیاس با داخل» (domestic analogy) را (یعنی مقایسه با وضعیت داخل کشورها همراه با وجود دولت و نهادهای دولتی و فقدان آنها در عرصه بین‌الملل) در فهم ویژگیها و پویسهای آن تضعیف می‌کند. به این ترتیب، خردگرایان نه ناامیدند و نه آرمانشهرانگار. توسل این سنت به خرد و عقلانیت انسانی است، خردی که می‌تواند به حد قابل توجهی از موفقیت در تعدیل ترتیبات اجتماعی و سیاسی خود برسد (Wight 1966b; 1992).

این سه سنت مبتنی بر فرضهای متفاوتی درباره روابط انسانی‌اند. واقع‌گرایی کارگزاران قدرت را تابع منافع خود می‌داند، کارگزارانی که تنظیم روابط نهایی آنها با جنگ است. از این منظر، تنها جامعه سیاسی و اجتماع اخلاقی ممکن «دولت» می‌باشد. خردگرایی مبتنی بر فرض تعاملات تجاری و دیپلماتیک میان دولتهای مستقلی است که بر اساس حقوق بین‌الملل و مدنیت به هم پیوسته‌اند و شخصیت حقوقی دارند و احترام متقابل، هماهنگی و حاکمیت قانون میان دولتها وجود دارد. انقلابی‌گری جهانی را فرض می‌کند که دولتها در آن تابع تکالیف اخلاقی نسبت به انسانها هستند و انسانها بر دولتها تقدم دارند و تنها جامعه امن واقعی جامعه‌ای جهانی است (Jackson 1997: 114).

تأکید کریس براون (Brown 1992) بر نظریه‌های هنجاری (normative)

است. او بر آن است که نظریه‌های هنجاری نظریه‌هایی‌اند که به بعد اخلاقی روابط بین‌الملل توجه دارند و به سرشت اخلاقی روابط میان اجتماعات / دولتها می‌پردازند. براون با تأکید بر اهمیت نظریه‌های تجویزی، آنها را به دو گروه جهان‌وطن‌نگار (cosmopolitan) (با نگاهی به آینده برای اجتماعی سیاسی شامل کل بشریت و نفی تلقی از ساختارهای سیاسی موجود به عنوان سرچشمه ارزش غایی) و اجتماع‌گرا (communitarian) (با تأکید بر اجتماعات سیاسی خاص گرا که صراحتاً ارزش اصلی را به واحدهای خاص اجتماعی منفرد و مجزا می‌دهند) تقسیم می‌کند.

مایکل بنکس (Banks 1985) در اواسط دهه ۱۹۸۰ بر آن بود که سه پارادایم متعارض و در نتیجه غیرقابل جمع را می‌توان در روابط بین‌الملل دید: در برداشت واقع‌گرایانه، جامعه جهانی نظامی از دولتهایی مانند توپ بیلارد است، زور پویایی اصلی در نظام است، و فقط آنچه دولتها انجام می‌دهند باید توضیح داده شود. در برداشت کثرت‌گرایانه (pluralist)، شبکه‌ای از روابط متعدد و متداخل میان کنشگران مختلف وجود دارد که به بنیان نظام جهانی شکل می‌دهد، پویایها پیچیده و متکثرند، و هر آنچه در جهان مهم است (اعم از مسائل سیاسی و اقتصادی و ...) باید تبیین شود. در برداشت ساختارگرایانه (structuralist)، نظام جهانی اختاپوسی چندسر با شاخکهای قوی است که مستمراً ثروت را از جوامع فقیر پیرامونی به مراکز ثروتمند منتقل می‌کند، طبقات کنشگران اصلی‌اند، اقتصاد پویایی اصلی را شکل می‌دهد، و این تضاد میان فقیر و غنی است که باید تبیین شود.

جیمز روزنا (Rosenau 1982) نیز مانند بنکس، در دهه ۱۹۸۰ سه رهیافت یا جریان اصلی نظری را تشخیص می‌دهد که عبارت‌اند از: رهیافت دولت‌محور (state-centric) (با تأکید بر دولتها به عنوان کنشگران اصلی، سرشت آنارشیک نظام، و برداشت از منافع ملی به عنوان علت اصلی معلولهای مورد مشاهده در نظام بین‌الملل)، رهیافت چندمحور (multicentric) (با تأکید بر تعدد کنشگران، پیچیدگی نظام بین‌الملل بر اساس وابستگی متقابل، و تأکید بر تنوع و تکثر علت‌های بنیادین در نظام از تعارض نقشها و منافع تا تحولات فناورانه) و رهیافت جهان‌محور (globalist)

(با تأکید بر بنیان اقتصادی نظام بین‌الملل، الگوهای تجارت و توزیع کالاها و خدمات، و تأثیر علی ژرف‌ساخته‌هایی مانند تعارضات طبقاتی و تقسیم کار بین‌المللی). همان‌گونه که دیده می‌شود، این سه رهیافت مبتنی بر مفروضه‌های متفاوتی در مورد ساختار نظام جهانی‌اند و در نتیجه اساساً جهان را به سه شکل متفاوت می‌بینند.

هولیس و اسمیت با دغدغه‌ای عمدتاً روش‌شناختی، دو سنت را در روابط بین‌الملل تشخیص می‌دهند: یکی رهیافت طبیعت‌گرا (naturalist) است که به شیوه دانشمندان علوم طبیعی می‌کوشد قلمرو حیات انسانی را نیز به عنوان بخشی از طبیعت ببیند و با همان شیوه به تبیین (explanation) آن پردازد و دیگری، این قلمرو را متفاوت می‌داند و در پی فهم (understanding) روابط بین‌الملل از درون است. اسمیت در اثر بعدی خود، به همین منوال، نظریه‌های تبیینی (explanatory) و تکوینی را به عنوان مهم‌ترین گونه‌های نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. نظریه تبیینی جهان اجتماعی را خارج از نظریه می‌داند و بر آن است که قوانین حاکم بر آن را کشف کند. اما نظریه تکوینی بر آن است که این معانی و تفاسیرند که به جامعه بین‌الملل قوام می‌بخشند و نظریه‌های ما به شکل بخشیدن به جهان کمک می‌کنند.

البته می‌توان به اشکال دیگری نیز بر اساس تجویزی و غیرتجویزی بودن، علمی و سنت‌گرا بودن، بر مبنای سطح تحلیل خرد و کلان، و ... به طبقه‌بندی نظریه‌های روابط بین‌الملل پرداخت. با وجود اینکه اسمیت (1999) در نقد این تمایزات و تفکیکها بر آن است که هیچ‌گاه نمی‌توان واقعاً یک نظریه را در یک سمت این تقسیم‌بندیها قرار داد و از این نظر آنها را کاملاً ساختگی می‌داند، اما می‌پذیرد که رشته روابط بین‌الملل اساساً خود را به همین شکل و بر مبنای این تمایزات تعریف کرده است.

از سوی دیگر، همه اینها نشان می‌دهند که در روابط بین‌الملل با همگنی و یکپارچگی نظری و اجماع در این زمینه روبه‌رو نبوده و نیستیم. البته این ویژگی شاید

خاص رشته روابط بین‌الملل نیست و در اکثر حوزه‌های علوم اجتماعی می‌توان نمودهایی از آن را دید، اما در کمتر رشته‌ای است که این تقسیم‌بندیها مبنای مناظرات کم‌وبیش گسترده مکرر در درون رشته شوند. در واقع، وجه دیگر معرف روابط بین‌الملل وجود این مناظرات است که در ادامه به آنها اشاره می‌کنیم.

مناظرات نظری در روابط بین‌الملل: نگاهی تاریخی

گروهی از تقسیم‌بندیهایی که از نظریه‌های روابط بین‌الملل صورت می‌گیرد، نظریه‌ها را بر اساس مناظرات یا جدالهای (debates) درون رشته مورد توجه قرار می‌دهند. از زمان شکل‌گیری رشته‌ای جداگانه تحت عنوان «روابط بین‌الملل» در سال ۱۹۱۹ (با تأسیس کرسی وودرو ویلسون برای روابط بین‌الملل در دانشگاه ابرست‌ویت در ویلز بریتانیا توسط دیوید دیویس) تقریباً همیشه دورانهایی از مناظره میان نظریه‌ها یا پارادایمها در روابط بین‌الملل (در فاصله میان دورانهایی از هژمونی نسبی یک چهارچوب نظری) وجود داشته است. هر چند که در مورد محتوای این مناظرات، یکپارچگی در دیدگاههای هر طرف از مناظرات، میزان و علت هژمونیک بودن صداهای مسلط در دورانهایی میان مناظرات و ... تردیدهای جدی ابراز شده، اما عموماً این نکته کم‌وبیش پذیرفته شده که روابط بین‌الملل تاکنون سه یا چهار دوره از «مناظره» میان رهیافتهای مختلف نظری را تجربه کرده است.

معمولاً مناظره اول را میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان می‌دانند. گفته می‌شود که این مناظره بیشتر بعدی هستی‌شناختی داشت. در این مناظره اختلاف بنیادین در مورد سرشت نظام سیاسی بین‌الملل و انگیزه‌های رفتار دولتها بود. آرمان‌گرایان بر آن بودند که با ایجاد ابزارهای نهادین بین‌المللی و اجتناب از دیپلماسی مخفی و جایگزین ساختن مشارکت عمومی در سیاست خارجی، می‌توان به صلح و امنیت بین‌المللی دست یافت. در مقابل، واقع‌گرایان بر همیشگی بودن مبارزه قدرت، عدم امکان ریشه‌کن ساختن جنگ در زندگی بین‌المللی، تعارض منافع دولتها و ... تأکید داشتند. به بیان مغروری (Maghroori 1982)، این مناظره عمدتاً محدود به تعیین

حوزه یا موضوع رشته روابط بین‌الملل بود و با شکست عملی دیدگاه آرمان‌گرایان در ترتیبات نهادین پس از جنگ اول جهانی و وقوع جنگ دوم به پایان رسید. مناظره دوم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شکل گرفت. آنچه در مناظره دوم شاهد آن بودیم در ابعادی جنبه معرفت‌شناختی و در ابعادی جنبه روش‌شناختی داشت (Waever 1997: 16).^۱ اختلاف میان دو گروه بود: رفتار‌گرایانی که بر «تلاش نظام‌یافته برای پیدا کردن الگوهای سیاسی از طریق تدوین نظریه تجربی و تحلیل تکنیکی» تأکید داشتند، راه رسیدن به شناخت را از طریق گردآوری داده‌های قابل مشاهده، نظم بخشیدن به داده‌ها از طریق ارائه فرضیه، و آزمون تجربی فرضیه‌ها می‌دانستند از یک‌سو؛ و سنت‌گرایان / واقع‌گرایانی که با تکیه بر تاریخ، فلسفه، تجربه فردی، و اشراق، بر عدم امکان استفاده از تکنیکهای پژوهشی کمی‌گرایانه علوم تجربی در حوزه روابط بین‌الملل تأکید می‌کردند، از سوی دیگر. این اختلاف عنوان «مناظره دوم» را به خود گرفت. در واقع، با رشد و گسترش روشهای علمی در مطالعات اجتماعی و غلبه انقلاب رفتاری یا رفتار‌گرایی تلاش برای «علمی ساختن» روابط بین‌الملل در مقابل آنچه «سنت‌گرایی» هر دو گروه آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان تلقی می‌شد، به ظهور موج «رفتار‌گرایی» در روابط بین‌الملل منجر شد. هواداران موج علم‌گرایی (scientificism) یا رفتار‌گرایی (behaviorism) در روابط بین‌الملل تأکید داشتند که «سنت‌گرایی» حاکم بر اندیشه‌های واقع‌گرایان سنتی و آرمان‌گرایان با در هم آمیختن مباحث وجودی و هنجاری یا جنبه تجویزی دادن به نظریه‌ها، عدم توجه به کاربرد روشهای علمی در گردآوری و تجزیه و تحلیل داده‌ها، عدم توجه به سطح تحلیل داده‌ها، برخورد گزینشی با داده‌های تاریخی،

۱. باید توجه داشت که ترسیم مرز میان روش‌شناسی و معرفت‌شناسی همیشه هم آسان نیست. نگاهی به آثار مختلف نشان می‌دهد که آنچه گروهی صرفاً مباحث روش‌شناختی تلقی می‌کنند، از دیدگاهی دیگر، معرفت‌شناختی قلمداد می‌گردد و بالعکس. بنابراین، در بحث فعلی با کنار گذاشتن مباحث معروف به روش یا تکنیک، معرفت‌شناسی را در معنایی وسیع و شامل مباحث روش‌شناختی (به تعبیر عده‌ای) فرض می‌کنیم.

اتکای بیش از حد بر تاریخ و فلسفه و ... باعث عدم رشد علمی روابط بین‌الملل شده است و با اتخاذ روشهای علمی، ارائه تبیینهای علمی متکی بر فرضیه‌های قابل واری، کمی‌گرایی، استفاده از تاریخ به عنوان آزمایشگاهی برای علم روابط بین‌الملل، و ... می‌توان «روابط بین‌الملل» را نیز مانند سایر حوزه‌های شناخت «علمی» کرد. در مقابل، سنت‌گرایان بر آن بودند که اتخاذ روشهای علمی چیزی بر دانش ما از روابط بین‌الملل نخواهد افزود و حتی این «علم‌گرایی» چیزی جز بازگشت آرمان‌گرایی در پوششی موجه به نام علم نیست (Hollis and Smith 1991: 28; Maghroori 1982: 12-13). براینده مناظره دوم سلطه ناقص روشهای رفتارگرا و تحقیقات اثبات‌گرایانه در روابط بین‌الملل بود (Cox and Sjolander 1994: 2).

در مورد مناظره سوم، ظرف زمانی آن، طرفهای اصلی درگیر در آن، و ... اتفاق نظر چندانی وجود ندارد. برخی مناظره سوم را میان رفتارگرایی و پسار رفتارگرایی (post-behaviorism) می‌دانند و بر آن‌اند که از اواخر دهه ۱۹۶۰ با روشن شدن محدودیتهای رهیافت علمی، تمایل به استفاده از هر دو رهیافت سنتی و علمی به تناسب موضوع و شرایط خاص در قالب پسار رفتارگرایی در مقابل رفتارگرایی شکل گرفت. برخی به مناظره میان واقع‌گرایان یا کل سنت «دولت‌محور» و رهیافت وابستگی متقابل و / یا فراملی‌گرایی با تأکید آن بر تعدد کنشگران و اهمیت کنشگران غیردولتی توجه دارند. بنکس (1985) این مناظره را میان سه پارادایمی می‌داند که در بالا به آنها اشاره شد. ویور (1997) نیز آن را میان سه پارادایم واقع‌گرا، لیبرال و رادیکال می‌داند. از این منظر مناظره سوم بر سر تعیین این امر است که آیا پارادایم واقع‌گرا نسبت به پارادایمهای رقیب و بدیل از کفایت لازم برخوردار است یا نه (Vasquez 1997: 218). در اینجا تأکید بر آن است که برخلاف مناظره دوم که هر دو طرف آن مفروضه‌های بنیادین واحدی درباره نظام بین‌الملل داشتند، در مناظره سوم این مفروضات مربوط به ساختار نظام و سرشت آن، کنشگران اصلی، و رابطه میان سیاست داخلی و بین‌المللی است که محل نزاع قرار گرفته است (Maghroori 1982: 13) و به همین دلیل از همه مناظرات مهم‌تر تلقی

می‌شود (Vasquez 1983: 26).

در برداشتی دیگر از مناظره سوم، این بار بحث اصلی میان نواقح گرایان و منتقدان پسااثبات‌گرا (post-positivist) شامل نظریه‌های انتقادی، جامعه‌شناسی تاریخی، پساتجددگرا و فمینیستی است. وجه اشتراک منتقدان نیز تمایل به آشکار ساختن دستور کار سیاسی موجود در نواقح‌گرایی به ظاهر علمی است. این مناظره بیشتر ماهیتی فرانظری دارد و در مورد بنیانهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رشته روابط بین‌الملل است. یکی از مهم‌ترین محورهای آن نیز تفکیک میان کسانی است که شناخت را برساخته اجتماعی (social construction) می‌دانند و کسانی که این برداشت را ندارند. یکی دیگر از محورهای مهم مناظرات جاری در روابط بین‌الملل امکان یا عدم امکان مطالعه علمی روابط بین‌الملل است. در یک سوی مناظره، جریان اصلی با نوعی علم‌گرایی (کم‌وبیش تعدیل‌شده) قرار دارد که مبتنی بر فرض امکان شناخت عینی، جدایی سوژه و ابژه، جدایی واقعیت و ارزش، امکان نیل به حقیقت و ... است که قائل به وجود بنیانهای مستحکم برای شناخت و به بیانی، «شالوده‌گرا» (foundationalist) است. در سوی دیگر، ضدشالوده‌گرایان قرار دارند که اساساً منکر امکان شناخت و یافتن بنیانی برای داوری در مورد دعاوی حقیقت یا صدق‌اند، جدایی سوژه و ابژه و تفکیک میان واقعیت و ارزش را نفی می‌کنند، و بر آن‌اند که چیزی جز «رژیمهای حقیقت» که دعاوی صدق خاصی را در بسترهای خاص زمانی و مکانی مشروعیت می‌بخشند و بقیه دعاوی صدق را سرکوب می‌کنند یا به حاشیه رانده و از آنها سلب مشروعیت می‌کنند، وجود ندارد و در واقع هیچ «حقیقت» جوهری‌ای را نمی‌پذیرند. از این منظر نمی‌توان برای وضعیت اجتماعی توضیحی عقلانی داد و باید به فهم رایج از زبان متوسل شد. داده‌های تجربی نیز چیزی جز یک تفسیر نیستند و سایر تفاسیر و قرائتها می‌توانند آنها را به چالش کشند (Adler 1997: 321-22).

طرفداران علم‌گرایی یا اثبات‌گرایان بر آن‌اند که چون امکان مطالعه علمی و تجربی و کمی‌سازی پدیده‌هایی چون انگاره‌ها، معانی و ... وجود ندارد، باید در

مطالعه روابط بین‌الملل به آنچه از نظر علمی و تجربی امکان مطالعه دارد (یعنی ساختارها، رفتارها، قدرت مادی و ...) پرداخت. در مقابل، بسیاری از قائلان به اهمیت مسائل مربوط به معنا و ذهنیت، با نفی امکان علم‌گرایی و طبیعت‌گرایی در حوزه علوم اجتماعی، قائل به آن‌اند که باید از روشهای خاص برای مطالعه امور انسانی استفاده کرد که با عباراتی چون معناکاوی، تفسیر، هرمنوتیک، و... به آنها اشاره می‌شود. اگر از دیدگاه اول معرفت‌شناسی است که به هستی‌شناسی شکل می‌دهد، از دیدگاه دوم هستی‌شناسی است که معرفت‌شناسی را تعیین می‌کند. این گروه که گاه از آنها با عنوان سازه‌انگاران رادیکال یاد می‌شود (Hopf 1998: 1764-65)، و گاه با عنوان پساتجددگرا یا پساساختارگرا، بر آن‌اند که فهم ما به شدت دچار محدودیتهایی است. در واقع، آنها را از این نظر ضد شالوده‌گرا می‌خوانند که قائل به وجود هیچ معیار، ملاک، یا وسیله سنجشی برای ارزیابی شناخت و دعاوی حقیقت نیستند. آنها از اینکه علم‌گرایان می‌کوشند همشکلی و یکنواختی‌ای را که در واقع وجود ندارد، به جهان تحمیل کنند، انتقاد می‌کنند و آن را «توهم کنترل» می‌دانند. آنها درصدد آشکار ساختن (و مبارزه با) رویه‌های اعمال قدرت و کنترل، به حاشیه کشاندن، سرکوب، تحمیل هویتها، و... هستند. جدایی واقعیت و ارزش را نمی‌پذیرند و بر آن‌اند که مشاهده‌گر هرگز نمی‌تواند از کنشگر جدا باشد.

ویور (1997) بر همین اساس، به درستی می‌گوید باید میان مناظره سوم و این مباحث اخیر قائل به تفکیک شد. مناظره چهارم ماهیتی فلسفی دارد و می‌توان آن را میان خردگرایان (rationalists) - شامل نواقع‌گرایان و نولیب‌رها - که کم‌وبیش نگاهی علم‌گرایانه به واقعیت دارند، خرد انسانی را قادر به نیل به شناخت می‌دانند، و کنشگران را نیز خردورز تلقی می‌کنند از یک‌سو، و بازاندیش‌گرایانی (reflectivists) - چون نظریه‌پردازان انتقادی، پساساختارگرایان، و فمینیستها - که بر اجتماعی بودن واقعیت، و نقش معنا، گفتمان، زبان، و رویه‌های انسانی در شکل دادن به آن تأکید دارند و اغلب نگاهی انتقادی به دانش و علم مدرن دارند، دانست. به نظر ویور، رابطه میان برداشتهای این دو گروه از «قیاس‌ناپذیری» (که وجه شاخص

مناظره میان پارادایمی بود) به «جنگ» رسیده است.

در مورد نظریه پردازان روابط بین‌الملل باید توجه داشت که آنها ستاً به طور مشخص وارد این مباحث نمی‌شدند. آنچه در مورد مواضع آنها گفته می‌شود تا حد زیادی بازسازی آن از سوی منتقدان است. گفته می‌شود که واقع‌گرایان و لیبرالهای سنتی موضع روشن و صریحی در هستی‌شناسی نداشتند و در مورد سرشت کنشگران نیز برداشتی واحد در میان آنها دیده نمی‌شود. با وجود اینکه واقع‌گرایانی چون مورگنتا بر منفعت‌جویی و قدرت‌طلبی کنشگران دولتی به عنوان هویتی خودزا قائل بودند، اما لیبرالها در مقابل با تأکیدی که بر امکان تغییر روابط بین‌الملل از طریق تغییر کنشگران با تکیه بر ایجاد قواعد، رویه‌ها و نهادها داشتند، به نوعی، بر ساختگی کنشگران و درون‌زایی هویت آنها در تعاملشان با یکدیگر (با شکل دادن به سازمانها و حقوق بین‌الملل) یا حتی بر اساس هویت جمعی ماقبل تعامل (با انگاره صلح دموکراتیک) را مفروض می‌داشته‌اند. گفته می‌شود که هستی‌شناسی لیبرالها اراده‌گرایانه (voluntaristic) است، به این معنا که به فشارهای قواعد توجه ندارند؛ هستی‌شناسی واقع‌گرایی نیز ایستا و ناتوان از دیدن تحول و تغییر است (Wind 1997: 254). اما در دو دهه اخیر و با دگرگونیهایی که در اندیشه‌های لیبرالها ایجاد شده به نظر می‌رسد که آنها از نظر هستی‌شناختی به دیدگاه واقع‌گرایان نزدیک شده‌اند و اکنون هم نواقع‌گرایان و هم نولیب‌الها (که در مجموع خرد‌گرایان یا جریان اصلی در روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهند) کنشگران در روابط بین‌الملل را منفعت‌جو و عقلانی می‌دانند و بر آن‌اند که منافع کنشگران نیز خارج از تعامل اجتماعی شکل می‌گیرد و تعامل تأثیری بر تعیین هویت ندارد (Reus-Smit 2001: 213). به علاوه، از این منظر، نظم یا ساختار نظام بین‌الملل به شکلی خودجوش از اعمال و تعاملات واحدهای منفرد شکل می‌گیرد و واحدها نسبت به ساختار از تقدم هستی‌شناختی برخوردارند. در عین حال، پس از شکل‌گیری نظام، ساختار به یک نیروی مستقل تبدیل می‌شود که واحدهای تشکیل‌دهنده آن منفرداً یا در جمعهای کوچک قادر به کنترل آن نیستند. پس ساختار «جایگاه، موقعیت، یا سازماندهی غیر عمودی

واحد‌هاست که به شکلی خودجوش از تعامل آنها ظهور می‌کند» و نه تعاملات میان آنها (Dessler 1989: 448-49).

به این ترتیب، همان‌گونه که در بالا نیز اشاره شد، ما با رشته‌ای مواجهیم که عملاً تعدد و تکثر دیدگاه‌های نظری به ویژگی معرف آن تبدیل شده است. با وجود اینکه شاید بتوان از دهها «نظریه» در روابط بین‌الملل سخن گفت، اما بسیاری از اینها به معنایی که ما در اینجا در نظر داریم، نظریه محسوب نمی‌شوند. برخی را می‌توان چهارچوب مفهومی یا تحلیلی، بعضی را مکتب فکری، پاره‌ای را رهیافتی کلی، و بخشی را پارادایم‌های رقیب دانست. بسیاری از نظریه‌ها در روابط بین‌الملل آمده‌اند و رفته‌اند اما پاره‌ای از پایداری بیشتری برخوردارند و در هر بحث جدی نظری به آنها پرداخته می‌شود. در اینجا ما بر اساس این اهمیت که گاه ناشی از تفاوت‌های بنیادین میان این برداشتهای نظری از جهان و روابط بین‌الملل است، به مهم‌ترین آنها می‌پردازیم. ترتیب ارائه نظریه‌ها کم‌وبیش تابع منطق زمانی است، یعنی با لیبرالیسم که در آغاز شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل مسلط بود، آغاز می‌شود، اما در عین حال تحولات آن در طول زمان مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس واقع‌گرایی، همراه با برداشتها و تحولات مختلف آن، در دوره‌های زمانی مختلف و از مناظر متفاوت بررسی می‌شود. مکتب انگلیسی که به اعتباری به عنوان راه میانه لیبرالیسم و واقع‌گرایی تلقی می‌شود، در فصل چهارم مورد مطالعه قرار می‌گیرد. سپس، از میان نظریه‌های متأخری که به اصطلاح با عنوان پسااثبات‌گرا شناخته می‌شوند، نظریه نظام جهانی، به عنوان نمود اصیل رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی از نظریه انتقادی، پساتجددگرایی و فمینیسم، که تقریباً همگی واجد بحث‌های جدی نظریه انتقادی فرانظری‌اند و به واقع از نظریه اجتماعی به روابط بین‌الملل بسط پیدا کرده‌اند مورد بررسی قرار می‌گیرند و سرانجام نظریه‌ای که «راه میانه» ... روابط بین‌الملل قلمداد می‌شود و به یک اعتبار به مناظره چهارم روابط بین‌الملل خاتمه داده است. یعنی ساده‌انگاری مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. نتیجه‌گیری کتاب شامل بحث کوتاهی درباره وضعیت موجود رشته روابط بین‌الملل است.